



پیغام عشق

قسمت هشتصد و هشتم





با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و عاشقان گنج حضور

ابیاتی از برنامه ۸۹۷

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟

چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

دلبرِ نماد خدا یا زندگی ست، می گوید عاشقِ دلبر یعنی انسانی که عاشقِ خدا یا زندگی ست چرا باید شرم و حیای من ذهنی داشته باشد؟ وقتی که جمال این چنین باشد، رسمِ وفا یعنی آداب و رسومِ ذهنی برای وحدت مجدد با خدا و برای وفا به الست، چرا باید وجود داشته بود؟ یعنی این چنین انسانی که شرم و حیای من ذهنی دارد و این شرم و حیا یک آبرویِ تصنعی و بدلی ست، عاشقِ آفریده خودش هست و یک خدایِ ذهنی هم خلق می کند و عاشقِ آن می شود و برای رسیدن به آن هم هرکسی یک راه خاصی را تعریف می کند، و این راه و رسمِ محدودیت ایجاد می کند، محدودیت از همانیدن با باورها و راه‌های عبادت پیدا می شود پس ما با راه و رسمِ ذهنی جمال خدا را نمی بینیم، جمال خداوند این لحظه است این لحظه جاودانه و بی نهایت، پس ما اگر مرکزمان را عدم کنیم و هر لحظه اتفاق این لحظه را بدون قید و شرط قبل از رفتن به ذهن بپذیریم و فضاگشایی بکنیم و تسلیم باشیم و ناظر باشیم و با مرکز عدم با زندگی، با خداوند به وحدت برسیم عاشق واقعی و حقیقی شده ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی کرانه‌ای است، عشق شده ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟



می‌گویند: یک لذت بی‌انتهاست که ما هستیم نامش عشق شده است، یعنی ما با مرکز عدم وارد این جهان می‌شویم و عدم‌بین و سکوت‌شنو هستیم و آمده‌ایم این عشق را تجربه کنیم و می‌گویند این عشق، یکی شدن با خدا و بی‌نهایت فضاگشایی، یک لذت بی‌انتهاست.

پس از خودم بپرسم چرا گیر من نمی‌آید؟ و خودش جواب می‌دهد می‌گوید چون شرم و حیا داری چون قاعده و اصول داری، چون رسم وفا داری. چون هر اصول نوشته شده‌ای، هر قاعده‌ای شکایت است و هر چه که می‌گوییم با ذهنمان، ولو این که جاافتاده است شکایت است، و از خودمان حرف داریم، و در این لحظه حرف زندگی را قبول نداریم و چون در این لحظه اگر شاکی نبودید چرا حرف می‌زدید؟

چون مقاومت و قضاوت دارید، چون این لحظه را دوست ندارید، در این لحظه یک من ذهنی هست، یکی هم خداوند، پس معنی‌اش این هست که بشر به خدا شکایت دارد، به آن کسی که همه چیز را اداره می‌کند. پس این لذت بی‌کرانه را دارید خراب می‌کنید، پس مولانا واقعاً هشدار می‌دهد، آگاه می‌کند که شما از یک لذت بی‌کرانه می‌توانید برخوردار شوید اگر شکایت نکنید. پس هر حرفی که با ذهنمان بنویسیم و منشأش من ذهنی ماست شکایت حساب می‌شود و منجر به جفا می‌شود، جفا عکس وفاست. پس اگر جفا را انتخاب کردیم آن هم جفا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی، من کم کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم

شما می‌خواهید ترازو را کم کنید خوب کم می‌کند، تا کجا کم می‌کنیم؟ حتی به صفر می‌آوریم، اصلاً ما دائماً حرف می‌زنیم، ببینید یک لحظه شده که ما حرف نزنیم؟ ذهنمان چیزی نگویید که با آن همانیده هستید؟ ما لذت بی‌کرانه را تبدیل می‌کنیم به لذت‌های مادی باکرانه، که تعریف شده مثل غذا خوردن، سکس، نمی‌دانم خانه بزرگ و پول زیاد و، مقام و این‌ها، اگر این‌ها کم بشوند ما حرف می‌زنیم، شکایت حساب می‌شود و منجر به جفا می‌شود، پس لذت بی‌کرانه را محدود می‌کنیم.



خوب ما از خودمان بی‌رسیم که چرا محدود می‌کنیم؟ چون به قواعد ذهنی اهمیت می‌دهیم و آن‌ها را جدی می‌گیریم، پس احوال ما را خراب می‌کند، و براساس تعریف ذهنی خوشبختی خواستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غصه‌هایِ دم به دم

این بود معنیِ قد جفا لقم

پس یاد می‌گیریم هر قاعده‌ای و هر اصولی ولو عالی هم که باشد که ما با آن همانیده هستیم شکایت است و منجر به جفا می‌شود، جفا کم شدن بی‌کرانه عشق است. این لذت در این جا مثبت است، معنی‌اش شادی بی‌سبب و هزار تا چیز دیگر که خوب است می‌دهد، حس امنیت، عقل، هدایت، قدرت، شادی بی‌سبب، برکت زندگی، عشق، خوبی، زیبایی همه این‌ها درون همین لذت بی‌کرانه است، ولی می‌گوید که زندگی حتی وقتی عبوس هم است معنی‌اش این است که می‌خواهد لطف ببارد، هیچ موقع نیست که او جفا کند و کینه‌جویی کند. یادش بماند. ما نباید خاصیت‌های انسانی خودمان را به او نسبت بدهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

از سرِ ناز و غنچِ خود روی چنان تُرُش کند

آن تُرُشیِ رویِ او روح‌فزا چرا بُود؟

«از سرِ ناز و غنچِ خود» یعنی معشوق منتظر است یعنی خداوند منتظر است که ما شعور خدادادی خودمان را به کار بیندازیم، بیدار بشویم که ما نمی‌توانیم ناز کنیم، ناز کردن ما یعنی می‌گوییم ما احتیاج نداریم. این حالت خودکفایی مصنوعی ما در من ذهنی ناز حساب می‌شود یعنی من نیاز به خداوند ندارم. این که من نیاز به خداوند ندارم در هر من ذهنی هست مگر نه ما به صورت من ذهنی بلند نمی‌شدیم، ما عقل جزوی من ذهنی را عقل خودمان نمی‌کردیم، و حالا ما از خودمان بی‌رسیم که



آیا حقیقتاً الآن من به عقل خداوند احتیاج دارم یا عقل من ذهنی خودم کافی است؟ اگر حقیقتاً برداشتمان این هست که عقل من ذهنی مان کافی است، پس فوراً باید تجدید نظر بکنم! چون عقل من ذهنی عقل چیزهاست، مثل این که برحسب چیزها و دید آن‌ها ما می‌بینیم، حول آن‌ها می‌گردیم، این عقل نیست.

من فکر می‌کنم که من خودم می‌توانم آن پارکِ ذهنی‌ام که چیدم، با نظمِ من ذهنیِ خودم، و می‌توانم این‌ها را سرجایش نگه دارم و همه چیز را کنترل کنم، این غیرممکن است. برای این که این با قانونِ تکاملیِ هشیاری، مغایر است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیمِ خدا؟ افراشتن

خویشتن را خوار و خاکی داشتن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

چیست توحیدِ خدا؟ آموختن

خویشتن را پیشِ واحد سوختن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

گر همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شبِ خود را بسوز

می‌گوید تعظیم به خدا، سجده به خدا، خم شدن، تسلیم شدن، فضاگشایی یعنی چه؟ یعنی این شمع را روشن کنی یا به صورت حضور بلند شوی نه به صورت من ذهنی. سجده به خدا، تسلیم یعنی چه؟ یعنی افراشتن، یعنی تسلیم شدن به خدا یعنی بلند شدن به عنوان هشیاری حضور، وقتی به صورت هشیاری حضور بلند می‌شویم من ذهنی صفر می‌شود یا خوار و خاکی می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۱

هستی‌ات در هست آن هستی‌نواز*

همچو مس در کیمیا* آندر گداز

*هستی‌نواز، منظور حق تعالی، خداوند، است یعنی هستی‌نوازند.

*کیمیا: اکسیر، شربت حیات‌بخش، دانشی که بدان وسیله مس را به طلا تبدیل می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۲

در من و ما، سخت کردستی دو دست

هست این جمله خرابی از دو هست

منظور از کیمیا آن حالت فضای گشوده‌شده است که من ذهنی را به طلای حضور تبدیل می‌کند، هستی‌ات یعنی من ذهنی‌ات را در هست آن هستی‌نوازنده مانند مس که در کیمیا گداخته می‌شود، به طلا تبدیل می‌شود، تو هم در گداز، ذوب کن. پس ما می‌توانیم با فضاگشایی و نگاه کردن به هستی‌مان، یعنی همانیدگی‌مان آن را شناسایی کنیم و گداخته بشود. گداختن به وسیله من ذهنی نیست. فقط اگر نگاه کنیم، بشناسیم، چون این شناسایی، شناسایی زندگی و شماسست با هم، ولی متأسفانه می‌گویند، من ذهنی تو دوتا مؤلفه دارد: یکی من خودت است، یکی هم ما.

من از همانیدگی‌ها با چیزهای شخصی به وجود آمده است، ولی یک ما هم وجود دارد که من به تنهایی نمی‌تواند بقا داشته باشد. قسمتی از تقویت خودش را از ما می‌گیرد، مخصوصاً در اشتراک با باورهای جمعی، باورهای جمعی و تقلید از آن‌ها و این که این همه مردم پشت من هستند و توسل به حس امنیت مجازی. مولانا می‌گوید سخت به این دوتا چسبیدی و این جمله خرابی یعنی این همه خرابی در زندگی تو به خاطر این دوتا هست. پس ضمن این که ما همانیدگی‌های شخصی خودمان را شناسایی می‌کنیم، می‌بینیم که آیا در خدمت مای جمع هستیم، چون رها شدن از ما بسیار بسیار سخت است؛ یعنی ما



در آن جنبه هم باید کار کنیم. وقتی ما در باورهای جمعی شریک می شویم، می گوییم که مثلاً صد میلیون نفر این باورها را قبول دارند، من هم قبول دارم، این دانش است. درحالتی که دانایی از ذات آفرینندگی می آید، دانایی از فضاگشایی می آید نه از مردم، در نتیجه این تقلید و شک در ما هم می ماند.

و این دو بیت از برنامه ۸۹۹

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۶

سنگ و آهن اول و، پایان شرر

لیک این هر دو تند و، جان شرر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۷

آن شرر گر در زمان واپس ترست

در صفت از سنگ و آهن برترست

پس بنابراین منظور از آمدن ما به این جهان همین شرر هست، همین زنده شدن به زندگی ست. و خداوند را هزاران مرتبه شکر می گویم به خاطر بودن این برنامه بیدارکننده از خواب ذهن و قدردان و سپاسگزار زحمات بی شائبه آقای شهبازی عزیز و بزرگوار هستم و هم چنین قدردان و سپاسگزار دوستان عزیز و بزرگوار که هم به لحاظ مادی و هم به لحاظ معنوی این برنامه را یاری می کنند هستیم.

با احترام

شاگردان شهین از کرمان



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان همراه گنج حضور

غزل ۲۱۱۰ از برنامه ۹۱۳

خرابات دل

خرابات یعنی ویرانه‌ها و خرابه‌ها، جایی که تمام تعین‌های وجود انسان خراب شده باشد، پارک به هم ریخته ذهن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

بانگ برآمد ز خراباتِ من

آیا آن قدر فضا را باز کردم و هرچه در ذهنم آمد که از آن زندگی بگیرم را داخل فضای باز شده یعنی جای خراب‌ها انداختم، که از درون صدای بلند حضور خدا را با گوش جان بشنوم و به خود بیایم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

چرخ دوتا شد ز مناجاتِ من

آیا به اندازه کافی مناجات کردم یعنی فضاگشایی را ادامه دادم، تا قد بلند من ذهنی خم شود؟ یعنی به رکوع رفتیم؟ و اگر باز هم بلند شد فضا را بیش‌تر باز کرده تا برای جبران آن، من ذهنی «دوتا» خم شود؟ یعنی سجده کردم؟ به طوری که تسلیم کامل در برابر هرآن چه جزو این لحظه است، شوم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

عاقبه‌الامر ظفر در رسید

آیا این فضا را تا آخر کار و تمام شدن امتحان، باز نگه داشتیم تا بر خواهش‌های نفس غلبه کرده و در امتحان خدا قبول و پیروز شوم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

یار درآمد به مراعات من

مراعات یعنی رعایت حال یکدیگر را کردن، نگهداشت، محافظت

آیا من رعایت مقام خدایت درونم را با اجرای قوانین زندگی کردم؟ آیا هشیاری بر هشیاری منطبق شد تا جان من از شر و آفات من‌های ذهنی، محافظت و نگهداری شود؟ آیا من برای خدا بودم تا خدا هم برای من باشد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

یا رب یا رب که چه سان می‌کند

دلبر بی‌گُفو مکافات من

*مکافات: پاداش، مزد

*بی‌گُفو: بی‌نظیر

ای پرورش‌دهنده و مالک من، در عجبم از کار زندگی لطیف مهربان و بی‌نظیر، که چطور پاداش و مزد مرا می‌دهد؟! به این صورت پاداش می‌دهد که اگر درست مناجات کردم و تسلیم کامل شدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

طاعت و ایمان کند آن کیمیا

غفلت و انکار و جنایات من

*طاعت: عبادت، نیایش، اطاعت، بندگی، پیروی، فرمانبرداری



آن کیمیای «نظر و جذبه و عنایتش» را روی بی خبری‌ام از حضور خدا در درون و انکار روز الست و گناه و همانیدگی‌هایم به کار برده و همه را تبدیل به عبادت، نیایش، اطاعت، بندگی، پیروی، فرمانبرداری و ایمان می‌کند، یعنی روی خودش را به هشیاری‌ام می‌نماید و حس یکی بودن با او در درون می‌کنم، همان بهشت یکتایی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

قصر دهد از پیِ تقصیرِ من

زَلَه دهد از پیِ زَلاتِ من

*تقصیر: کوتاهی کردن، جرم و گناه، سستی ورزیدن، کم‌کاری کردن

درمقابل «کوتاهی کردن، جرم و گناه، سستی ورزیدن و کم‌کاری» من، اگر همه این‌ها را به او بفروشم و اقرار به این عیب و نقص‌هایم کنم، همه را می‌خرد و درمقابل «قصر یکتایی» اش را می‌دهد، به طوری که خدمتگزاران این قصر یعنی کن‌فکان، قضا و قدر، کائنات، هشیاری‌های پاک و همه و همه در خدمت هشیاری‌ام درمی‌آیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

زَلَه دهد از پیِ زَلاتِ من

*زله: آن چه از طعام بَهر کسی نگهدارند، طعام و خوردنی که شخص میهمان از مجلس ضیافت با خود ببرد، آن چه از سفره دوست یا اقوام خود برای خود برمی‌دارند.

*زلات: خطاها، گناهان، لغزش‌ها

و باز اگر گناهان و خطاها و لغزش‌هایم را پیش او ببرم و اقرار به اشتباه کرده و توبه کنم، نه این که با ملامت و حس گناه به من ذهنی بفروشم تا بزرگ‌تر شود، خدای خطاپوشِ خطابخشِ بابتِ فروشِ آن‌ها، سفره شادی بی‌سبب را در



دروغم پهن می‌کند، تا چهار بَعدم از آن بهره‌مند شوند. آن قدر شادی فراوان می‌دهد تا برای وضعیت‌های نابه‌سامان و اطرافیانی که بابت اشتباهاتم درد کشیدند هم غذای شادی ببرم و جبران کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

جوش نهد در دلِ دریا و کوه

از تبشِ روزِ ملاقاتِ من

*جوش: اتصال، پیوند، هنگامه، شورش

لحظه‌ی جدایی من از «من تقلبی» و ملاقاتم با «من اصلی»، چنان تابش و گرما و نوری دارد که سبب افتادن شورش و هنگامه و هیجانی در دلِ کوه ذهنم می‌شود، همه باورها و شرطی‌شدگی‌های سفت و سخت ذهنم را درهم می‌شکند. و همین‌طور سبب برپا شدن طوفانی در دلِ دریای درونم شده که موج‌های بلند آن مرا تا ساحل امن یکتایی هدایت می‌کند. به تعبیری دیگر، این انطباق هشیاری بر هشیاری، این مهتدی هادی و این راضی مرضی، چنان گرما و تابش و نوری ایجاد می‌کند که باعث جوش خوردن و اتصال و پیوند میان دریای بی‌فرمی و کوه فرم می‌شود. خلاقیت و برکت از بی‌فرمی به فرم جاری می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

گر نبدی پرده، خیالاتِ خلق

سوخته بودی ز خیالاتِ من

خیالاتِ خلق یعنی

۱- صورتی که در خواب یا بیداری به ذهن آید، پندار، گمان، وهم.

۲- نیرویی که به‌وسیله آن صورت‌هایی که در زمانی دیده شده، در ذهن تجدید و احیا می‌شود.



سوخته یعنی:

۱- آتش گرفته

۲- آن چه سریع آتش می‌گیرد.

اگر من هر لحظه پرده «فکرهای پشت سر هم و مقاومت و قضاوت» را ایجاد نکنم، تمامی خیالاتی که خلق شده در ذهنم و از خلق در ذهنم رفت و آمد می‌کنند، توسط خیالات مرکز عدم سوخته و از بین می‌روند، حتی دیگر خودشان را هم به هشیاری ام نشان نمی‌دهند که کلافه یا وسوسه شوم. خیالات عدم هم تنها یک خیال است و آن هم نور نور نور نور است، هیچ ذره تاریکی از ذهن و حرف‌های آن و توهم در درونش ندارد، خاموشی! حقیقت محض است. همه کاره خودم هستم. تنها باید پرده پندار را با جدی نگرفتن فکرها ایجاد نکرده و مرکز توجه را در عدم و فقر و بی‌نیازی نگه دارم، همین! خیالات همه و همه سوخته شده و حتی همین خیالات که گذراترین چیزها هستند، چون سریع آتش می‌گیرند، باعث شعله‌ور شدن و گرفتن آتش عشق در درون می‌شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

در سپه جان زندی زلزله

طبل و علم، نعره و هیهات من

*علم: پرچم، علامت، نشان، مشهور، معروف

*هییهات: افسوس

در اتفاق درونی و بیرونی این لحظه، از یک طرف سپاه جان من ذهنی با تمام لشکریان و ابزارش یعنی ترس، خشم، نگرانی، حرص، حسادت، ملامت و ... وارد میدان شده و از طرف دیگر هشیاری خدایی با:

۱- «طبل بیداران» یعنی اشعار مولانا، سخنان آقای شهبازی و پیام دوستان



۲- «پرچم پیروزی» که همواره در دست تسلیم و فضاگشایی دیده می‌شود.

۳- «نعره لاضیر» که همیشه در گلوی جانم آماده برآمدن بر گردون، برای از دست دادن آفلین است.

۴- «افسوس» بر لحظات از دست رفته عمر عزیز در غفلت و قدر این لحظه در حال عبور را دانستن.

همه و همه از این طرف، وارد میدان می‌شوند. مشاهده چنین لشکری زلزله‌ای بر سپاه جان من ذهنی انداخته و او را بیکار می‌کند. فراهم آوردن چنین لشکر با عظمت آماده به بیکار، در گرو همت، طلب حقیقی، تعهد، مداومت، صبر و شکر داشتن، بیدار شدن و بیدار ماندن، و نگه داشتن دل بیدار به زیر دامن اتقوا است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

در افق چرخ زدی شعله‌ها

نیم شبان آتش میقات من

*افق: کرانه، چشم انداز، دورنما

*میقات: وعده‌گاه

شب به نیمه رسیده، سوز و سرمای حماقت و ناسپاسی من ذهنی بر چهره جان پاک می‌خورد، ظلمت جهل و تاریکی و امتحان کردن‌ها در ذهن بشری به انتهایش رسیده، تمام راه‌ها را یار بسته و دیگر هیچ روزن امیدی برای گرفتن زندگی از هر آن چه ذهن نشان می‌دهد، نمانده است.

باید آن قدر خودمان را در این حالت مرکز عدم یعنی ناامیدی و بی‌چارگی و فقر و بی‌نیازی از جهان نگه داریم، تا «یک ناگهانی» معشوق صادق الوعده به میقات و سر قرار «این لحظه و این جا و من و دگر هیچ» بیاید و حق از لامکان قدمش را بر این «خرابات دل و مرکز توجه» بگذارد، تا آتش حضورش در درون را برافروزد و جان سرد و رنج‌دیده را التیام ببخشد. برای این منظور باید وقتی خواب غفلت به سراغمان آمد و در حال چرت زدن هستیم، مرتب آب یادآوری اشعار،



بودن در جمع دوستان معنوی و به کار بردن هرآنچه آموخته‌ایم را بر چهره‌ی جان بزنیم تا نکند خدای ناکرده آن ناگهان معشوق به وعده‌گاه بیاید و ما در خواب باشیم.

شعله‌های پر قدرت حس کردن یکتایی و ملاقات معشوقه‌ی پنهانی در درون، در چشم‌اندازِ تمامی وضعیت‌های زندگی به خوبی دیده می‌شود. من که دیگر نباشم و همه او باشد، چقدر همه‌چیز و همه‌کس پسندیده و خشنود هستند. گویا من ذهنی و دردهایش تنها افسانه‌ای بوده در توهم جدایی که دیگر حتی ارزش گفت‌وگو را هم ندارد. وظیفه‌ی من رسیدن به منظور خلقتِ انسان یعنی بی‌نهایت و ابدیت شدن در جسم و فرم است، تا این چشم‌اندازِ زیبا را از چرخیدنِ چرخ زندگی‌ام در این جهان، برای کائنات و جان‌های پاک و زندگی بی‌نظیر مهربان به‌عنوان هدیه ببرم.

شاد و سلامت باشید. ❤️

مرضیه از نجف‌آباد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com